

نغمه آتش و یخ ۳

طوفان شمشیرها

(کتاب دوم)

نویسنده:

ج. ر. مارتین

ترجمه:

رویا خادم‌الر



نشر ویدا

سرشناسه	مارتین، جورج آر.، ۱۹۶۸-م.
عنوان و نام پدیدآور	Martin, George R. R. نغمه آتش و یخ، طوفان شمشیرها (کتاب دوم) / نوشته جورج آر. مارتین؛ ترجمه رویا خادم‌الرضا.
مشخصات نشر	تهران: ویدا، ۱۳۹۲-۷
مشخصات ظاهری	۷۸۹ ص، ج.
شابک	ج ۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵؛ ج ۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶؛ ج ۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷؛ ج ۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸؛ ج ۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۹؛ ج ۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۰؛ ج ۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۱؛ ج ۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۲؛ ج ۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۳؛ ج ۱۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۴؛ ج ۱۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۵؛ ج ۱۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۶؛ ج ۱۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۷؛ ج ۱۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۸؛ ج ۱۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۱۹؛ ج ۱۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۰؛ ج ۱۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۱؛ ج ۱۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۲؛ ج ۱۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۳؛ ج ۲۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۴؛ ج ۲۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۵؛ ج ۲۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۶؛ ج ۲۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۷؛ ج ۲۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۸؛ ج ۲۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۲۹؛ ج ۲۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۰؛ ج ۲۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۱؛ ج ۲۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۲؛ ج ۲۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۳؛ ج ۳۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۴؛ ج ۳۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۵؛ ج ۳۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۶؛ ج ۳۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۷؛ ج ۳۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۸؛ ج ۳۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۳۹؛ ج ۳۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۰؛ ج ۳۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۱؛ ج ۳۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۲؛ ج ۳۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۳؛ ج ۴۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۴؛ ج ۴۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۵؛ ج ۴۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۶؛ ج ۴۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۷؛ ج ۴۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۸؛ ج ۴۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۴۹؛ ج ۴۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۰؛ ج ۴۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۱؛ ج ۴۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۲؛ ج ۴۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۳؛ ج ۵۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۴؛ ج ۵۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۵؛ ج ۵۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۶؛ ج ۵۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۷؛ ج ۵۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۸؛ ج ۵۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۵۹؛ ج ۵۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۰؛ ج ۵۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۱؛ ج ۵۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۲؛ ج ۵۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۳؛ ج ۶۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۴؛ ج ۶۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۵؛ ج ۶۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۶؛ ج ۶۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۷؛ ج ۶۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۸؛ ج ۶۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۶۹؛ ج ۶۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۰؛ ج ۶۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۱؛ ج ۶۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۲؛ ج ۶۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۳؛ ج ۷۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۴؛ ج ۷۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۵؛ ج ۷۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۶؛ ج ۷۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۷؛ ج ۷۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۸؛ ج ۷۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۷۹؛ ج ۷۶: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۰؛ ج ۷۷: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۱؛ ج ۷۸: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۲؛ ج ۷۹: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۳؛ ج ۸۰: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۴؛ ج ۸۱: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۵؛ ج ۸۲: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۶؛ ج ۸۳: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۷؛ ج ۸۴: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۸؛ ج ۸۵: ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۰-۷-۸۱-۸۹؛ ج

شیر ویدیا

تفصیل
طوفان شمشاد (کتاب دوم)
نویسنده
مترجم
ویراستار
اجرای جلد
لیتوگرافی
چاپ و صحافی
چاپ اول
شمارگان
شابک
قیمت

حق چاپ و نشر محفوظ است

تهران: سعادت آباد نبش خیابان شانزدهم ساختمان کاج واحد ۱۵

تلفن: ۲۲۳۷۰۴۹۹ تلفکس: ۲۲۳۷۳۴۴۲ همراه: ۰۹۱۲۱۹۷۴۳۳۰

info@vidabook.ir www.vidabook.ir

بخش پنجم، انجام کتاب

تهران خیابان انقلاب خیابان ۱۲ فروردین خیابان روانمهر پلاک ۱۳۴

تلفن: ۶۶۴۱۰۷۲۱ همراه: ۹۱۲۱۲۲۹۵۶

داستان یخ و آتش در دو شخصیت‌هایی بیان شده است که گاه صدها و حتی هزاران مایل از یکدیگر فاصله دارند. بعضی از بخش‌ها تنها یک روز را دربر می‌گیرند، برخی یک سال، بعضی هم دوهفته، یک ماه، یا نیمی از سال. با این ساختار، داستان نمی‌تواند مستقیم باشد، گاهی اتفاقات مهم هم‌زمان می‌افتند، اتفاقاتی که هزاران فرسنگ از هم دوراند.

در کتابی که هم اکنون در دست دارید، خم‌خنده‌ها و بید در نظر داشته باشد که بخش‌های "توفان شمشیرها" درست پشت سر بخش‌های "نبرد پادشاهان" نیست، بلکه بیشتر هم‌زمان با آن رخ داده است. من کتاب را از آن به اتفاقاتی که در "مشت مردان اولیه" در حال رخ دادن است شروع کرده‌ام. همین‌طور اتفاقاتی که هم‌زمان در ریورران، هارن‌هال و تری‌دنت می‌افتد، در حالی که جنگ "آب‌های سیاه خروشان" در سرزمین پادشاهان رخ داده و در پی آن است.

جرج ر. ر. مارتین

آریا:

مرد روی پشت بام نخستین سی پی بو که مرد. در هوای نیمه تاریک تنها شبی از او پیدا بود، اما با روشن تر شدن آسمان مرد هم قد کشید. تیر انگای در سینه اش فرو نشست و او سقوط کرد و جلو در افتاد. بازیگران دو نگهبان را در آن جا گذاشته بودند، اما نور مشعل های تخته کورشان کرده بود. کایل و ناچ^۱ هم زمان تیرهایشان را رها کردند. یکی از آنها ده گلولی یک مرد فرونشست و دیگری در شکمش. مرد دیگر مشعلش را برداشت و شعله ها دربرش گرفتند. لباس هایش آتش گرفت و این پایان کارش بود. تپش فریاد زد و یاغی ها حمله کردند.

آریا از روی اسبش تماشا می کرد؛ از میان اصطبل های علفی و درختان سوخته و گلی که دورشان را گرفته بود. درختان حالا دیگر برهنه شده بودند و برگ های قهوه ای باقی مانده روی برخی شاخه ها تکان تکان می خوردند. لرد بریک، دیک^۲ بی ریش و ماچ^۱ را نگهبان آنها کرده بود. آریا از این که او را

۱- Notch

۲- Dick

کودکی احمق فرض کنند و جایش بگذارند متنفر بود، اما دست کم گندری هم کنارش مانده بود. او تلاشی برای بحث نکرده بود. این جنگ بود و در جنگ باید اطاعت کرد.

افق شرقی طلایی و صورتی شد و ماه نیمه بالای سرشان پشت ابرها رفت. باد سردتر وزید و آریا می توانست صدای آبخاری را که در آن نزدیکی جری می نمود بشنود.

وی در آن در هوا پیچیده بود، اما هنوز قطره های نباریده بود. تیرهای آتشین در صحنه گاه پرواز می کردند و تعدادی به کرکره های پنجره های نیایش خانه برخورد کردند و خیلی زود ستونی از دود از آنها بیرون زد. دو بازیگر تیر به دست از نیایش خانه بیرون آمدند. آنگای و تیراندازهای دیگر منتظر بودند. یک تیر سرد تیر به دست بی درنگ کشته شد. دیگری شیرجه رفت و تیر در شانه اش را حس کرد. برای برخاستن تقلا می کرد که دو تیر دیگر هم به او اصابت کرد. تیر بلند طوفان در زره سینه او فرو رفته بود که گویی به جای استیل از جنس ابریشم بود. آریا اندیشید: "من باید تیراندازی یاد بگیرم." او شمشیرزنی را دوست داشت، اما می دید که تیراندازی هم خیلی خوب است.

شعله ها همه جا را فرا گرفته بود و دود غلیظی از جاهای شکسته بیرون می آمد. آریا فریادهای زیادی هم می شنید. خشنود به اندیشید: "بکشیدشون. همه شون رو بکشین." آن قدر لبانش را محکم روی هم فشار داد که مزه خون را احساس کرد. "همه شون رو بکشین."

بعد تمام نیایش خانه در آتش غرق شد. بازیگران همچون مور بیرون ریختند. کایل داشت تیر دیگری را در زره کمانش جا می داد که مردی با زره

سیاه نیزه‌اش را در شکم او فرو کرد. آریا فریاد لرد بریک را شنید. گروهش از میان درختان بیرون آمدند، شمشیر به دست. آریا بالاپوش زرد کم‌رنگ لم دید که در هوا می‌رقصید و خود او هم مردی که کایل را کشته بود، دنبال می‌کرد. توروس و لرد بریک همه جا بودند، شمشیرهایش شعله‌ور بود. کشیش سرپوش پشت سپرش پناه گرفته بود، تا این که آن را تکه تکه کردند؛ اسبش هم به سوسه زدن لگد زد. یک دوترکی جیغ کشید و به لرد صاعقه حمله کرد و شمشیر بیزان با آراخ او برخورد کرد. تیغه‌ها به هم بوسه زدند. سپس موهای دوترکی آتش گرفت و یک لحظه بعد او مرد. آریا ند را هم دید که در کنار لرد صاعقه می‌لغزید. "ایستید: "این منصفانه نیست، اون فقط یه کم از من بزرگ‌تره، نباید به او هم اجازه جنگیدن می‌دادن."

جنگ زیاد طول نکشید. هارن‌هال شمشیرهایش را خیلی زود مردند و یا شمشیرهایشان را تسلیم کردند. هارن‌هال می‌توانستند اسب‌هایشان را پس بگیرند و فرار کنند، اما تنها به این دلیل که لرد بریک این اجازه را به آنها داد. او همچنان که شمشیر سوزانش را در دست داشت گفت: «بذار این خبر رو با خودتون به هارن‌هال برون. این طوری لرد زالو و من به چند شبی رو بد خواهند خوابید.»

جک خوش‌اقبال، هاروین و مریت به قلب نیایش‌خانه شانزده روز رفتند تا اسیر بگیرند. آنها از میان دود و آتش بیرون آمدند و هشت برادر تازه‌زاده را با هم با خود بیرون آوردند. یکی از آنها آن‌قدر ضعیف بود که مجبور بود او را روی شان‌اش حمل کند. یک کاهن هم همراه‌شان بود، با شان‌های گرد و سری طاس، اما او هم روی ردای خاکستری‌اش زره زنجیری پوشیده بود. جک سرفه‌کنان گفت: «تو سرداب نیایش‌خانه مخفی شده بود.» توروس به او لبخند زد: «تو باید آت باشی.»

«کاهن آت. مرد خدا.»

لم گفت: «کدوم خدا مردی چون تو رو می‌خواد؟»

کاهن گفت: «من گناه کردم، می‌دونم. می‌دونم. من رو ببخش، پدر. آه، من خیلی گناه کردم.»

آریا کاهن آت را در هارن‌هال دیده بود. شاگول دلک می‌گفت که او همیشه در حال گریه و دعا خواندن است. گاهی اوقات حتی دیگر بازیگران را هم وادار به این کار می‌کرد. آنها، اما فکر می‌کردند که کارش خنده‌دار است.

لرد بریک، شمشیر را در غلاف هل داد و شعله‌ها خاموش شدند. فرمان داد: «به مردان من و بقیه رو دست و پا بسته برای دادگاه آماده کنین.» و به این ترتیب همه‌ییز تمام شدند.

دادگاه‌ها خیلی زود برپا شدند. یاری از یاغی‌ها جلو آمده و گفتند که همراهان شجاع چه کارهایی انجام داده بودند: شهرها و روستاهایی که غارت شده بود، جسد‌هایی که سوزانده شده بودند، پسری که مورد آزار قرار گرفته و به قتل رسیده بودند، مردانی که دست‌هایشان بریده شده و شکنجه دیده بودند. تعدادی هم درباره‌ی پسر بچه‌هایی که کاهن با خودش با خود برده بود، حرف زدند. کاهن در تمام مدت گریه می‌کرد و دعا می‌خواند. او به لرد بریک گفت: «من مرد ضعیفی‌ام. برای مبارز دعا می‌کنم که به سرعت بده، اما خدایان من رو ضعیف خلق کرده‌ن. به ضعف‌های من رحم کن. اون پسرها، اون پسرهای شیرین... من هرگز نمی‌خواستم اونا رو اذیت کنم...»

کاهن آت خیلی زود از درخت زبان گنجشکی دار زده شد. همراهان شجاع دیگر هم یکی پس از دیگری. یکی از تیراندازها فریاد می‌زد: «من سرباز، من سرباز.» لهجه‌اش میری بود. دیگری به اسیرکننده‌ها طلا پیشنهاد

می کرد. سومی گفت که چه یاغی خوبی خواهد بود، اما هر کدام را به نوبت دار زدند. تام هفت نخ با چنگ چوبی اش آوازی برایشان نواخت و توروس از بدای نور خواست تا روح های آنها را تا ابد در آتش بسوزاند.

آنها به جسد های رقصان آنها نگاه کرد و اندیشید: "درختی از بازیگران!" کلاه ها خیلی زود پیدایشان شده بود. او قارقارشان را می شنید. او به اندازه روح و نور دادی دیگر که هنوز در هارن هال بودند، از کاهن آت نمی ترسید. اما این که او را هم مرده می دید، خوشحال بود. با خودش گفت: "باید سگ سکا را هم دار می زدن، یا این که دست هاش رو قطع می کردن." در عوض یاغی بازوی سوخته سندر کلگان را هم درمان کرده بودند، اسب و زره و شمشیرش را پس داده و او را چند مایل آن طرف تر از تپه توخالی آزاد کرده بودند، و تنها چیزی که از او گرفته بودند طلاهایش بود.

نیایش خانه خیلی زود در میان توروس و دود فرو ریخت، دیوارهایش دیگر توان نگهداری آن سقف سنگین را نداشت. هشت برادر همراه هم آن منظره را تماشا می کردند. بزرگ ترین شان نوزده ساله بود که آنها تنها بازمانده ها بودند. او چکش آهنی کوچکی دور گردنش آویزان کرده بود که نشان می داد آهنگر است. «ما پیش از جنگ چهل و چهار نفر بودیم، اما اینجا به جای موفق بود. یک دوجین گاو شیرده و گاو نر داشتیم، صد گاو نر، یه تاختستان و باغ سیب، اما وقتی شیرها اومدن، تمام شیرها و عسل باغ رو بردن، گاو هامون رو کشتن و تاختستان مون رو آتش زدن. بعد از اون... ملاقات کننده ها از دستم در رفت. این کاهن دروغی هم آخری بود. یه هیولا هم بود... ما تمام نقره هامون رو بهش دادیم، اما اون مطمئن بود که ما طلا داریم، برای همین افرادش یکی یکی افراد ما رو کشتن تا برادر بزرگ رو مجبور به حرف زدن بکنن.»

آنگای تیرانداز پرسید: «شما هشت تا چطور زنده موندین؟»

پیرمرد گفت: «من شرمندهم. من بودم. وقتی نوبت مردن من رسید، به اونا

گفتم که طلاهای مخفی شده کجاست.»

توروس میری گفت: «برادر، شرمندگی مال اینه که باید زودتر بهشون

می‌گفتین.»

پیرمرد با آن شب کنار رودخانه کوچک اطراق کردند. میزبان‌هایشان زیر

اصطبل‌ها پنهان کرده بودند، برای همین شام سبکی خوردند: نان بلوط،

پیاز و سبزی. رقیق با سیر. آریا تکه‌ای هویج شناور در کاسه‌اش پیدا کرد

و خودش را به آن افسانه‌دانش دانست. برادران هرگز نام‌های یاغی‌ها را نپرسیدند.

آریا اندیشید: "اون‌ها رو می‌شناسن. چطور ممکن بود شناسن؟" لرد بریک

روی زره سینه، سپر و لاله‌اش نشان صاعقه داشت و توروس هم سرتا پا

سرخ‌پوش بود. یکی از برادرانش جوان‌تر از دیگران به‌نظر می‌رسید، آن‌قدر

شجاع بود که به توروس گفت ما زمانی که زیر سقف آنها هستیم برای

خدای دروغی‌اش دعا نخواند. لم لیمویی ریش‌سفید: «بی‌خیال. اون خدای ما

هم هست و شما زندگی‌تون رو مدیون ما هستین. تازه کجای اون دروغیه؟

آهنگر شما ممکنه بتونه یه شمشیر شکسته رو تعویض کنه. اما آیا می‌تونه یه

مرد زخمی رو هم شفا بده؟»

لرد بریک گفت: «کافیه، لم. زیر سقف اونا باید به قیامت احترام

بذاری.»

توروس موافق بود: «اگه ما یک یا دو دعا رو نخونیم، آفتاب که تاریک

نمی‌شه.»

رد بریک غذا نخورد. آریا تا به حال غذا خوردن او را ندیده بود، هر چند

که گاه‌گاهی فنجان نوشیدنی سر می‌کشید. خواب هم نداشت. چشم سالمش